بسم اللہ الرحمن الرحیم نحمدہ و نصلی علی رسولہ الکریم

(در حق عشق احمد بندگان چیدہ خود را)

نعت غزنی

(بخاصان مسلک نقشبندی نوشیدہ خود را)

مطبع واقع کریہ
دکن نالکی لکھنو مطبوع



بسم اللہ الرحمن الرحیم

بند اول

السلام ای بر خطیبِ صاحبِ فصل الخطاب
خطبۂ مجموعۂ فضلِ تو بس اُمّ الکتاب

خامۂ صنعت نگر بر صفحۂ ذاتت نہاد
نقطہ از مہرِ نبوت از برائے انتخاب

ناسخِ ادیانِ پیشین گشت دینِ روشنت
محو می گردند انجم چون برآید آفتاب

دین و دنیا هر دو گشتی محو یک نظاره ات
گر نمی فرمود حسنت جلوه با چندین نقاب

از لب جان بخشت آگه چشمهٔ حیوان چو گشت
از خجالت آب شد حتّیٰ توارت بالحجاب

خیمهٔ چرخ افتد از باد حوادث بر زمین
گر نه از حبل المتین مهر تو دارد طناب

ای فدای روضه ات جانها که در کون و مکان
اِنَّ مِن جَنّاتِ عَدنٍ رَوضَةً حُسنُ المَآب

ما و اوصاف تو بیهوشیست یا رب یا که هوش
ما و سودای تو بیداریست یا رب یا که خواب

طاعتی کان بی رضای تست باشد نادرست
خدمتی کان بی ولای تست آمد ناصواب

آنکه چون شد ناصب رایات دین در کائنات
بود کسر طاق کسرائیش نخستین فتح باب

ای خوشا آن شب که گشت او ره گرای لامکان
جانِ پاکان در عنان خیلِ ملائک در رکاب

تا نفس از سینه و حرفی ز لب آید برون
رفت زین نُه خانقه همچون دعای مستجاب

چون نگه آخر سکون در پرده‌های عین یافت
تیر جسته بازگشت و جای در قوسین یافت

بند دوم

بگذر از معراج کان خود پایهٔ ادنای تست
جای ناز ست اینکه اینجا نیز با حق جای تست

عرش و کرسی مانده از حیرت چو نقش پا براه
رهگرای راه اسری محمل والای تست

جز تو و حق هیچکس آگه ازین اسرار نیست
بیخبر جبرئیل هم از سرّ ما اوحای تست

انچه در انجم ضیا و انچه در مردم صفا
لمعهٔ از روی تو یا پرتوی از رای تست

ای عجب با اینکه سرو قامتت بی سایه بود
هر دو عالم سایه پرورد قد رعنای تست

شکر لله کار ما از رشک همچشمان گذشت
چون خدا خود والهٔ حسن جهان آرای تست

خاک کنعان خود کجا بود اینقدر با حسن خیز
گرمی بازار یوسف ز آتش سودای تست

آن سجود قدسیان بر مشت خاک و نفخ روح
رمزی از خاک ره تو حرفی از لبهای تست

دیدهٔ و دل همره تسنیم و کوثر باغ و راغ
هر کجا آبی بجوئی باشد از دریای تست

گرچه با یاد تو در خلدم ولی دل می کشد
اشتیاق منزلی کان مسکن و ماوای تست

روی بنما و ز ابرو جنبشی در کار کن
جنبشِ کون و مکان وابستهٔ ایمای تست

حرز بازوی اولی الاید یست نقشِ نعلِ تو
سرمهٔ چشم اولی الابصار خاکِ پای تست

چون توان دیدن باین آلودگیها سوی تو
دیده را از گریه شویم تا ببینم روی تو

بند سوم

خاست از راهِ تو گردی چرخِ اخضر ساختند
سایه ات بردند و از وی مهرِ انور ساختند

در حریمِ قدس بهر خطبهٔ تعظیم تو
از سپهرِ توبتو نه پایه منبر ساختند

نقشِ نعلین ترا کان نقش تسخیر جهان ست
از برای پادشاهان تاج و افسر ساختند

اولین حرف کتاب آفرینش ذات تست
ای خوشا حرفی کزان طومار و دفتر ساختند

افسر جم را شمار و کمتر از جام سفال
هر کرا از دولت فقرت توانگر ساختند

فتنهٔ یاجوج خوبان را ز تار عنکبوت
از برای حفظ تو سد سکندر ساختند

از خدا فرمان کوثر تا بنامت شد سجل
دفتر بی معنی کفار ابتر ساختند

حیف کان قوم گهر نشناس از سنگین دلی
درج گوهر را به از یاقوت احمر ساختند

مژده دندان تو جنت بس که در راه خدا
گوهری دادی وزان صد قصر گوهر ساختند

هرکجا زان روی چون گل قطره‌های خوی چکید
روی و موی نوعروسان را معطر ساختند

چشم زخمی کان بتوقیع تو از خسرو رسید
سینهٔ پرکینه اش را وقفِ خنجر ساختند

روزِ رزم از بیمِ تیغِ غازیانت کافران
پیرهن از تن برآورده و مِعجَر ساختند

چوب بی پیکان باعجازت کند کارِ خدنگ
حجّتِ ناطق بدستت باشد از هر پاره سنگ

بند چهارم

ای هوای کوی تو با خسته جانان سازگار
خاکِ راهت دارُو دردِ دلِ امیدوار

صبحِ رویت دلکشا مانند صبحِ روزِ عید
شامِ گیسوی تو جان پرور چو شامِ روزه دار

سایهٔ حق شهریار و سایه ات باشد جهان
با جهان دارد از آن دلبستگیها شهریار

موکبت می کرد با صد کرّ و فر عزم وغا
مرتضایت از یمین و جبرئیلت از یسار

تا ب میدانت که می آورد چون روز مصاف
حق بدستت بوده و در دست حیدر ذوالفقار

روز میلادت ز گردش باز ماندی آسمان
گر نمی فرمود طوف بارگاهت کردگار

تا نیفتد چشم جاسوسان بدبین بر رُخت
عنکبوتی را فرستد حق که گردد پرده دار

عقدها حل هست اینجا چون توئی مشکل کشا
کارها سهل ست در محشر چو باشد با تو کار

تشنه لب مگذار در صحرای ناکامی مرا
ای روان از دست فیضت گشته چندین جویبار

دیدهٔ هر ذرّه از مهر تو خورشیدی ببر
سینهٔ هر قطره از فیض تو دریا در کنار

زلفِ مشکینت کشند خیلِ ملائک را بدام
آهوِ چشمت کند والهاے شیران را شکار

نیست نقشی چون تو در ارژنگ هستی دلنشین
آفرین بر دست و کلکِ بانیِ صورت نگار

کیستی یارب که در خوبے زهر یک بهتری
دلبر مهاسیکنے در پردهٔ پیغمبرے

بند پنجم

نی زفر دایم بود پروانه از امروز بیم
چون خدای مارحیم ست و رسولِ ما کریم

مرکزِ انّا فتحنا نقطهٔ پرگار غیب
معنیِ خلقٍ و مفهومِ صراطِ المستقیم

راندهٔ دستِ سخاوت هر چه در کان از گهر
ریزهٔ خوانِ نوالت هر چه در خلد از نعیم

کوثری از پهلوی هر ریگِ میدانت روان
جنتی در سایهٔ هر نخلِ صحرایت مقیم

در تجلی گاه اوصافِ تو در کارِ من ست
عقدهٔ کز رعبِ حسن افتاده در نطقِ کلیم

با جهان فیضِ ورودِ نزهت آمودِ تو کرد
آنچه با گلشن کند باران و با گلبن نسیم

لعلِ نوشینِ تو هر جا مے شود حکمت فروش
کاغذِ عطار گردد نسخهٔ تقویمِ حکیم

کیمیاے کم عیار بہاے قلبِ ما بود
خاکِ کویت را که دارم دوست تر از زر و سیم

مرکزِ پرکارِ روز و شب که باشد آفتاب
اوج جاهت را نماید نقطهٔ دامان جیم

من کجا و این نغز گوئی و سخن سنجی کجا
مدحِ تو ذوقِ صحیح داده و طبعِ سلیم

چارهٔ من کن که حالِ دردِ پنهانِ مرا
یا تو میدانی و یا داند خداوندِ علیم

در گروهِ انبیا ذاتِ تو دارد با جهان
نسبتی کان در کواکب با سهیل ست و ادیم

گرچه در خوش طلعتان هستند مستثنی بسے
نیست همتا ے تو جز یکتای بے همتا کسے

بند ششم

جانِ بیتابی و عشقِ جانِ جانم داده اند
ورنه برا ے شکرِ نعمتها زبانم داده اند

عشق صد جنبش نمود و دل نشد مائل بهیچ
آ گهی از یوسفِ ؑ این کاروانم داده اند

کوثر و تسنیم گر لبہاے من چه شد چنین
اجر خدمتهاست کز پیرِ مغانم داده اند

روز و شب با ساکنانِ عرش دارم اختلاط
تا بدرگاهِ تو جا برِ آستانم داده اند

از دیارِ قُدس دستِ خالیی آورده ام
دولتِ جاوید در کویت نشانم داده اند

بهرِ ایثارت دل و دستم توانگر کرده اند
خامه چون دیدهٔ گوهرفشانم داده اند

از نمک پروردگانِ خوانِ احسانِ توام
کین حلاوت وین طلاقت در بیانم داده اند

تا بآسانی وهم جان در هوای کوی تو
خوش فریبِ وعدهٔ باغ جنانم داده اند

طاقتِ صیدِ مضامین کس ندارد در رهت
دست و بازو دیده این تیر و کمانم داده اند

چشم آن دارم که خاکِ یثرب و بطحا شوم
گور رواجِ سرمه در هندوستانم داده اند

کی براهت پای همپائی من وارد ملک
ناقه شوقم که سر در لامکانم داده اند

هم ز اسرار خودم این آگهی بخشیده اند
هم بچشم خویشتن این عز وشانم داده اند

هست هر شئی مظهر انوار عشق وحسن پاک
لیس فی دلقی سوی الله لیس فی قلبی سواک

بند هفتم

ای خوشا آندم که گردم مست بوییت یارسول
میروم از خویش ومی آیم ببوییت یارسول

در کنار قطره حیرانم چسان گنجد محیط
گرد چون جا در دل من آرزوییت یارسول

کیستی کز ذره تا انجم همه محو تو اند
هر کرا چشمی بود باشد بسوییت یارسول

بسکه مشتاقِ حدیثِ دلنشینت بوده ام
بشنوم از پردهٔ دل گفتگویت یا رسولؐ

می تواند شست هر کس داغ پیراهن ولی
کی رود داغ درون بی شستِ وشویت یا رسولؐ

هست خلقی شرمسار از کردهاے خویشتن
روے بنما تا ببخشد حق بروئیت یا رسولؐ

تا بحشر از دستِ تاراجِ خزان ایمن بود
گلشنے کش تازه دارد آب جویت یا رسولؐ

هست از ربطِ گل و ریحان و نسرینت عیان
صنعتِ گلدسته بندِ رنگ و بویت یا رسولؐ

هر زمان بختم نویدِ سرمهٔ بینش دهد
می پرد چشم بشوقِ خاکِ کویت یا رسولؐ

می کند از نکهتِ گلزارِ جنت اجتناب
هر که گیرد نفحهٔ از حُسنِ خویت یا رسولؐ

جذبه کن از وفور لطف در کار عزیز
تا رود از خود براه جستجویت یا رسولؐ

چشم و ابروی بود خوش طلعتان را خوش نما
دلربا باشد چو زلفت مو بمویت یا رسولؐ

قبلهٔ کوی تو هست امیدگاه عالمی
یک نگه کن سوی ما ای سویت نگاه عالمی

خاتمة الطبع

خدارا انتظار حمد ما نیست	محمد چشم بر راه ثنا نیست
خدا مدح آفرین مصطفیؐ بس	محمد حامد حمد خدا بس

ناظرین را نوید و شائقین را نشید که ابیات مقبول اشعار مدحیه حضرت رسولؐ موسوم به
هفت بند عزیزی منظومهٔ حسان زمان سحبان دوران مداح نبی عربی صلعم و ثنا خوان نبی و مولای
عزیز مصر فصاحت امیر قلمرو براعت جناب خواجه عزیز الدین صاحب [illegible] ابده الله القوی
بر اهل تمیز مخفی مباد که هفت بند کاشی که مدح جناب امیر تخلیص نموده عزیز لکهنو [illegible] تضمین حضرت [illegible]
ترمیم فرموده نظم عزیز عزیز دلهاست و ابیات کاشی مقبول جاها لیکن [illegible] مدح مصطفیؐ ست
و آن منقبت مرتضیؑ درین ایام برکت انضمام حسب ایمای [illegible] دوستان و برادران اسلام بار اول
در مطبع نامی لکهنو بماه مبارک ربیع الاول ۱۳۱۹ھ مطابق جون ۱۹۰۱ع باهتمام راجی شفاعت
شفیع المذنبین ابو الحسنات قطب الدین احمد غفر الله الصمد حلیهٔ انطباع در کشید و جامهٔ ارتسام بطرز زیبا پوشید

۵۳۶۴ ف ۸۹۱۶۵۱۳۴

۳۴۵۰

هفت بند نزیری

Date	No.	Date	No.